

مقوله قدرت و علم سیاست

مقدمه - اندیشیدن در باب سیاست همیشه با بحث در مقوله قدرت به نحوی از انحاء پیوستگی داشته است. صاحبان نظر از دیرباز، چه در شرق باستان، چه در یونان قدیم، و چه پس از آن، در این زمینه تحقیق بسیار کرده‌اند. منتها، هدف، زاویه دید، شیوه و اسلوب پژوهش و نحوه استدلال آنان به گونه‌ای است که بسیاری از سیاست‌شناسان روزگار ما بنا به استنباطی که از مفهوم «علم» و «روش علمی» در علوم اجتماعی دارند، آن را «غیر علمی» تلقی می‌کنند.

از آنجا که بحث حاضر در مقوله قدرت تنها به بررسی نظریه‌هایی می‌پردازد که سیاست‌شناسان «جدید» بیان کرده‌اند، یعنی به چهارچوبی محدود میشود که به درست یا نادرست «علم سیاست» نام گرفته است، و بالنتیجه «فلسفه سیاسی» را در بر

(۱) بی‌گمان، تمدنهای بزرگ شرق، از قبیل تمدن مصر، چین، هند، ایران، و مانند آن، نه تنها نسبت به مفاهیمی چون، فرمانروا، دولت، و قدرت، بیگانه نبوده‌اند، بلکه پاره‌ای از آنها در این زمینه به درجه قابل ملاحظه‌ای از ظرافت و بختگی رسیده‌اند. منتها، چون در اینجا اندیشه سیاسی در آمیخته پیچیده‌ای از تفکرات اخلاقی، مذهبی، اجتماعی، اقتصادی و مانند آن پراکنده است، باید بحث قدرت را از آن استخراج کرد و منظم گردانید.

برای اطلاع مختصر در این زمینه، ر. ش. به:
Howard Becker and Harry E. Barnes, *Social Thought From Lore to Science*. (3 vols., 3rd ed. rev., New York: Dover Publications, Inc., 1961), vol. I, PP. 43-134.

برای آشنائی با اندیشه اجتماعی و سیاسی در چین باستان، ر. ش. به:
Marcel Granet, *La pensée chinoise* (Paris: editions Albin Michel, 1968), PP. 343 - 472.

برای اطلاع مفصل بر اندیشه سیاسی و مسئله قدرت در چین باستان، ر. ش. به:
Sebastian de Grazia (ed.) *Masters of Chines Political Thought* (New York: The Viking Press Inc., 1973).

برای آگاهی بر مفهوم دولت و قدرت در مصر باستان، ر. ش. به:
Henri Frankfort et al., *Before Philosophy* (Middlesex: Penguin Books Ltd., 1963), PP. 71 - 102.

برای اطلاع بر همین مفاهیم در تمدن بین‌النهرین، ر. ش. به:
Henri Frankfort et al., op. cit., PP. 200-216.

برای اطلاع بالنسبه مفصل در همین زمینه در هند باستان ر. ش. به:
Heinrich Zimmer, and Joseph Campbell, *Philosophies of India* (London: Routledge and Kegan Paul LTD 1952) PP. 97-120

نمی‌گیرد، بنابراین پیش از ورود به مبحث اصلی، به‌عنوان مقدمه، اشاره‌ای کوتاه به ویژگی‌های مطالعه قدرت از دیدگاه «فلسفه سیاسی»، مخصوصاً از لحاظ وجوه افتراق آنها با شیوه مطالعه سیاست‌شناسان «جدید» در این زمینه ضرور می‌نماید:

اولاً: در فلسفه سیاسی، قدرت به‌عنوان مقوله‌ای جداگانه و با هویت مشخص کمتر مورد بحث قرار گرفته، و در اغلب موارد تنها به بررسی برخی از اشکال قدرت، آنهم به صورت منضم به بحث «فرمانروا» یا «دولت»، اکتفا شده است. لہذا، مطالعه قدرت در اینجا حالت غیرمستقیم و «جنبی» پیدا کرده، یعنی مسئله قدرت از طریق پژوهش در مباحث مذکور مطرح شده است.

ثانیاً: از آنجا که در فلسفه سیاسی منبع‌الهام و پایه احکام «اصول عقل» است، بنابراین تحقیق در زمینه قدرت، مانند دیگر زمینه‌ها، زندانی قواعد و قالبهای منطقی صورتی، شیوه پژوهش و استدلال اغلب قیاسی و تمثیلی، و در واقع بیشتر در بند «درون» و کمتر پایند «برون» است. واقعیات جهان خارج از ذهن، نه به‌عنوان «موضوع مشاهده» و نه به‌عنوان «ملاک و ارسای»، در کفه ترازوی تحقیق وزن چندان ندارد. از این لحاظ، انطباق بر «اصول عقل» و ارضای توقعات منطقی صورتی ملاک و معیار تعیین صحت و سقم احکام به‌شمار می‌رود. لہذا در این جا «مشاهدات» و توصیف‌ها، اکثر ناقص، غیردقیق، ذهنی، همراه با «پیش‌داوری» و بالنتیجه از نظر علمی، یعنی درک درست پدیده قدرت و تحول آن به عنوان یک واقعیت «عینی» و رابطه آن با دیگر پدیده‌های اجتماعی و سیاسی ضعیف و کمتر قابل اعتماد است.

ثالثاً: برداشت فلسفه سیاسی از قدرت من حیث‌المجموع خصلت «دستوری»^۲ دارد. اگر از «آنچه هست» گفتگو می‌شود، اغلب به‌منظور تقویت استدلال و کوششی برای توجیه «آنچه باید باشد» است. مسئله اصلی در اینجا تعیین هدفهای اخلاقی مستخرج از آراء و احکام فلسفی برای فرد و جامعه و تعیین آن شکلی از قدرت یعنی، آن نوع «رژیم سیاسی» است که بتواند این هدفها را تحقق بخشد. بدین ترتیب، مرکز ثقل پژوهش را طبقه‌بندی انواع حکومت از لحاظ «بد» و «خوب» و جستجوی «حکومت کمال مطلوب» تشکیل می‌دهد. بنابراین، بحث قدرت تحت‌الشعاع بحث «دولت»، آن هم از دیدگاهی کاملاً «دستوری» یعنی مبتنی بر «ارزش‌گذاری» و «توصیه»، قرار می‌گیرد. «به همین سبب، در قلمرو «فلسفه سیاسی»، بحث قدرت و دولت با مفاهیمی چون

۲) برای اطلاع مختصر بر مفهوم داوری دستوری (Normatif F, Normative) و ویژگیهای آن، ر. ش. به:

Mulford Q. Sibley, «The Limitation of Behavioralism» in: James C. Charlesworth (ed), Contemporary Political Analysis (New York: The Free press, 1967) PP. 51-71.

و همچنین، ر. ش. به:

Abraham Kaplan, The Conduct of inquiry (San Francisco: Chandler Publishing Company, 1964). PP. 377-379.

برای اطلاع همه‌جانبه در این زمینه، ر. ش. به:

Eugene J. Meehan, Value Judgment and Social Science (Homewood Illinois: The Dorsey Press 1969) PP 27-28 40-51

«خوشبختی»، «خیر»، «عدالت» «آزادی»، «نظم» و مانند آن ارتباط ناگسستنی پیدا کرده و بحشهای وسیع، غامض، و بی سرانجام برانگیخته است.^۳

بی شک، نباید پنداشت که مطالعات «فلسفه سیاسی» در زمینه قدرت بی فایده و زائد است. برعکس، ارزش و اهمیت اینگونه مطالعات از سوئی در نوع پرسشهایی است که مطرح میکنند، و نه در پاسخی که بدین پرسشها میدهد، و از سوی دیگر در نگرش «انتقادی» است که نسبت به «وضع موجود» دارد، چرا که، انسان را در انتخاب میان امکانات متعددی که در حوزه «عمل سیاسی» او وجود دارد یاری میکند. لهذا، وسیله گرانبهایی برای عبور از «بودن» به «بایستن» است.

معبدالک نمیتوان انکار کرد که برای مطالعه «عینی» و درک «علمی» قدرت به عنوان یک پدیده سیاسی - اجتماعی و بررسی تحول تاریخی آن، برداشتهایی چنین بازده اندک داشته است. درست به همین دلیل است که سیاست‌شناسان «جدید» مقوله قدرت را از دیدگاههای دیگر و به شیوه‌ای دیگر، در چهارچوب «علم سیاست» مورد مطالعه قرار داده‌اند. هرچند تاکنون کوششهایی مذکور، چنانکه خواهیم دید، از لحاظ علمی بهره چندان نداشته است.

مطالعه قدرت در چهارچوب «علم سیاست» به نحوی که سیاست‌شناسان «جدید» بدان پرداخته‌اند^۴ دارای ویژگیهایی است که نه تنها آن را از شیوه مطالعه «فلسفه سیاسی» در این زمینه جدا میکند، بلکه به نظر بسیاری از صاحب نظران آن دو را بیش و کم در مقابل هم قرار میدهد:

اولاً: در اینجا، قدرت به عنوان مقوله‌ای جداگانه و با هویت مشخص بررسی میشود، و از صورت منضم به بحث «فرمانروا» و «دولت» بیرون می‌آید. حتی در بسیاری از موارد، گفتگو در این زمینه‌ها تحت الشعاع بحث قدرت قرار می‌گیرد، و بالنتیجه، حالت «غیر مستقیم» و «جنبی» آن از میان می‌رود.

(۳) برای آشنائی با بحث مفصل در این گونه مفاهیم ر. ش. به:

Charles Vereker, *the Development of Political Theory* (London: Hutchinson University Press, 1964).

برای اطلاع بر این مفاهیم در نظریه‌های متأخرین (ا زهایس به بعد) ر. ش. به:

E. F. Carr, *Morals and Politics* (Oxford: Oxford University Press, 1958).

برای بحث مفصل در مسئله قدرت از دیدگاه «فلسفه سیاسی» و آگاهی بر نظر پاره‌ای از متفکرین «کلاسیک» ر. ش. به:

R. Mckean et al., *Le Pouvoir* (institut international de philosophie Politique, *Annales de Philosophie Politique*, No. 1, tome premier, Paris: P.U.F., 1956).

(۴) نباید پنداشت که همه سیاست‌شناسان «جدید» قدرت را به گونه‌ای که در اینجا از آن گفتگو میشود مورد بحث قرار میدهند. برای عده قابل ملاحظه‌ای از آنان، هنوز «دولت» مرکز نقل پژوهش را تشکیل میدهد. تنها مقصود این است که «گرایش مسلط» در این زمینه از این قرار است. ر. ش. به:

Jean Meynaud, *Introduction à la science politique* (2e éd. Paris:

ثانیاً: «علم سیاست» می‌کوشد تا نقطه عزیمت مطالعه را نه بر «اصول عقل» به گونه‌ای که «فلسفه سیاسی» آن را می‌فهمد، بلکه بر «مشاهده عینی» پدیده قدرت به‌عنوان یک واقعیت اجتماعی-سیاسی قرار دهد. هرچند به اصول منطق‌صوری کماکان وفادار میماند، ولی ملاک تعیین صحت و مسقم احکام خود را تنها در انطباق بر آن نمی‌جوید، بلکه، مراجعه مجدد به جهان خارج از ذهن را علی‌الاصول، شرط لازم «وارسی» اعلام میکند، و بدین ترتیب، مطالعه قدرت را مستقیماً به «نظریه‌های تجربی»^۵، نه «غیرتجربی»، مربوط می‌سازد.

علاوه بر این، برای رسیدن به «دقت» هرچه بیشتر «کمی‌کردن» را در صورت امکان بر آن میافزاید.

ثالثاً: سیاست‌شناسان «جدید» در حوزه مطالعه «علمی» قدرت از «توصیه» و «ارزش-گذاری» هی‌الاصول پرهیز می‌کنند، چراکه، آن را «غیرعلمی» میدانند. پایه این موضع‌گیری، از لحاظ نظری، بر تفکیک میان «داوری عینی» و «داوری دستوری» قرار دارد که خود ناشی از قبول دوگانگی «واقعیت» و «ارزش» است. در واقع پرهیز از «داوری دستوری» به نحوی که «روش علمی» در علوم اجتماعی آن را درک میکند، به دو معنای مختلف است: از یک سو به معنای جلوگیری از دخول «ارزش» به عنوان «عامل مخدوش‌کننده»، در قلمرو مطالعه علمی، و از سوی دیگر، به معنای تصدیق وجود نوعی «شکاف منطقی» میان «بودن» و «بایستن» است.^۶

اگر میان سیاست‌شناسان در شیوه مطالعه قدرت به‌عنوان «نمونه فرد اعلا» راه و رسم پژوهش^۷ نوعی «اجماع» وجود دارد^۸، در عوض، در کم و کیف موضوع این بتواند در رفتار «ب» به دلخواه خود مؤثر باشد. چنین مفهوم موسمی از قدرت از چند برمی‌انگیزد.

(۵) به نظر بسیاری از سیاست‌شناسان تفاوت میان «نظریه‌های تجربی» (Théories empiriques F) و «نظریه‌های غیرتجربی یا نظریه‌های دستوری» (Empirical theories E)

و «نظریه‌های غیرتجربی یا نظریه‌های دستوری» (Théories normatives F) و «نظریه‌های غیرتجربی یا نظریه‌های دستوری» (Normative theories E)

به تنهایی ملاک تشخیص میان «علم سیاست» و «فلسفه سیاسی» است. برای اطلاع در این زمینه، ر. ش. به: مقاله نگارنده تحت عنوان «تحول مفهوم و کارکرد نظریه در علم سیاست»، در همین مجله، شماره پانزدهم و شانزدهم (در یک مجلد)، پائیز و زمستان ۱۳۵۲، صفحات ۱۵۳-۱۲۹. (۶) بحث در زمینه دوگانگی «واقعیت» و «ارزش» و بالتجربه، «داوری عینی» و «داوری دستوری»، بحثی غامض و پرچون و چراست.

علمی‌رغم عقیده بسیاری از صاحب‌نظران، قراردادن آنها در برابر هم نادرست به نظر می‌رسد: از یک سو، شباهت‌های ساختی و کارکردی قابل ملاحظه‌ای میان آن دو وجود دارد، و از سوی دیگر، در رابطه عقلی انسان یا «محیط» هر یک بدون دیگری ناقص و ناتمام است و در واقع، آنها مکمل یکدیگرند. برای آگاهی مفصل بر این مسئله، با معادلهای فرانسه و انگلیسی برای واژه‌ها و اصطلاحات فنی و ذکر منابع و مأخذ بالنسبه کافی، ر. ش. به: مقاله نگارنده تحت عنوان «در باب ارزش و داوری مبتنی بر آن»، در همین مجله، شماره دهم و یازدهم (در یک مجلد)، تابستان و پائیز ۱۳۵۱، صفحات ۱۷۸-۱۹۵.

(۷) برای اطلاع مفصل بر «نمونه فرد اعلا» راه و رسم پژوهش» (Paradigme F, Paradigm E) که T. Kuhn بدان ابعاد تازه‌ای بخشیده، و به همین سبب بحث‌های موافق و مخالف بسیار

قدرت چیست؟

هرچند، بنا به تجربه حسی، قدرت يك واقعیت اجتماعی غیرقابل انکار است، ولی شناخت علمی همین «واقعیت» و پرهیز از مصادره به مطلوب، و یا سقوط در «مفهوم عامیانه» آن کاری بس دشوار است.

در کلی‌ترین و وسیع‌ترین مفهوم خود، قدرت عبارتست از «ایجاد آثار مورد نظر»^۹. ولی چنین استنباطی، درست به دلیل کلیت و وسعت بیش از اندازه آن، فاقد دقت، حساسیت و عمق لازم برای تحقیق در این مقوله است. معذالک، به عنوان نقطه عزیمت مناسب به نظر می‌رسد، چرا که، میتوان بر مبنای انتقاداتی که بر آن وارد

← Thomas S. Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions* (Chicago: The University of Chicago Press, 1970).

برای آگاهی بر انتقادات وارد بر نظر Kuhn ر. ش. به:

Dudley Shapere, «The Structure of Scientific Revolutions», *Philosophical Review* (vol. LXXIV, 1964), PP. 383-394.

Richard A. Putrill, «Kuhn on Scientific Revolutions», *Philosophy of Science* (vol. XXXIV, 1967), PP. 53-58.

Margaret Masterman, «The Nature of a Paradigm», Imre Lakatos and Alan Musgrave (eds.), *Criticism and the Growth of Knowledge* (U.S.A., Cambridge, 1970).

۸) از چندی پیش، به علل گوناگونی که گفتگو در آنها خارج از موضوع بررسی حاضر است، «اجماع» مذکور به سختی متزلزل شده و «نمونه فرد اعلا»ی موضوع این اجماع از سوی سیاست‌شناسان متعلق به جناحهای گوناگون مورد حمله قرار گرفته است. در واقع، حملات مذکور متوجه «علم سیاست» به‌طور کلی، و مسئله قدرت به عنوان جزئی از آن است. برای اطلاع بر کم‌وکیف این انتقادات و بحثهایی که در این زمینه برانگیخته شده است،

ر. ش. به:

Sheldon Wolin «Political Theory as a Vocation», *American Political Science Review* (vol. LXIII, No. 4, 1969) PP. 1062-1082.

John Scharr, «Legitimacy in Modern State», Green and Levinson (eds.), *Power and Community* (New York, 1969).

A. Shutz, «Concept and Theory Formation in the Social Science», *Journal of Philosophy* (vol. LI, No. 9, 1954) PP. 257-273.

N. W. Jackson, «The Application of Method in the Construction of political Science Theory», *Canadian Journal of Political Science* (vol. V, No. 3, 1972), PP. 402-417.

Eugene F. Miller. «Positivism, Historicism, and Political Inquiry», *American Review of Political Science* (vol. LXVI, No. 3, 1972), PP. 296-817.

David Braybrooke and Alexander Rosenberg, «Comment: Getting the War News Straight: The Actual Situation in the Philosophy of Science, *Ibid.*, PP. 818-829.

Richard S. Synder. «Comment: on Evolving Standard Views in Philosophy of Science». *Ibid.*, PP. 827-845.

۹) علی‌الظاهر، B. Russel یکی از اولین صاحب‌نظرانی است که چنین استنباطی از مفهوم قدرت دارد. برای اطلاع بیشتر، ر. ش. به:

Bertrand Russel. *Power - A New Social Analysis* (London: George Allen and Unwin LTD. 1938) PP. 37-38.

است راه را برای جستجوهای ثمربخش‌تری هموار کرد.

برحسب استنباط مذکور، هنگامی «الف» نسبت به «ب» اعمال قدرت می‌کند که بتواند در رفتار «ب» به‌دلخواه خود مؤثر باشد. چنین مفهوم موسمی از قدرت از چند لحاظ قابل انتقاد است:

اولاً، از لحاظ «مصدر قدرت»: در اینجا میان فرد، گروه، طبقه، و مانند آن به عنوان «صاحب قدرت» تفکیکی به عمل نیامده، و همچنین «قدرت پسرانگنده»^{۱۰} از «قدرت سازمان یافته» متمایز نشده است، در حالیکه توجه خاص بدین تفکیک و تمیز برای درک کم و کیف قدرت، در خیلی از موارد، اهمیت بسیار دارد.

ثانیاً، از لحاظ «قلمرو قدرت»: استنباط مورد بحث نسبت به «موضوع» اعمال قدرت بی‌تفاوت است. میدانیم که انسان بر «محیط طبیعی» خود هر روز بیشتر تسلط می‌یابد، به یاری علم و تکنولوژی به طور دائم‌الزاید تغییرات آگاهانه بر طبیعت وارد می‌کند، و یا پزشکی، بر مبنای اطلاعات روزافزون دانش پزشکی، «آثار مورد نظر» را در بیمار به وجود می‌آورد. معذالک نمیتوان این موارد را از مصادیق قدرت به معنایی که در اینجا مورد بحث است بشمار آورد.

ثالثاً، از لحاظ «منبع قدرت»: چگونه، به کمک کدام ابزار، و یا به یاری کدام «کارمایه»، «ایجاد آثار مورد نظر» ممکن می‌شود؟ به چه وسیله «الف» رفتار «ب» را جزئاً یا کلاً «سپار» می‌کند؟ در واقع، «منبع قدرت» رئیس خانواده، رهبر سیاسی مردم پسند، فرمانده نظامی، حکومت جبار، کارفرما، دستگاه رهبری حزب سیاسی، پیشوای مذهبی، فرمانروای خودکامه، گروه ذینفوذ، دولت، و مانند آنها در کجا و چیست؟ در مفهوم مذکور جایی برای پاسخ به این‌گونه پرسشها وجود ندارد، در صورتی که یافتن پاسخ مناسب برای آنها به معنای حل قسمت مهمی از «مسئله قدرت» است. بی‌شک، وجوه افتراق میان این‌گونه قدرتها بسیار است، و میتوان اختلاف آنها را از طریق تفاوت‌هایی که از لحاظ «منبع قدرت» در مفاهیمی چون «حیثیت»، «نفوذ»، «آمریت»، «سلطه»، و مانند آن وجود دارد نشان داد.

رابعاً، از لحاظ رابطه میان «مصدر قدرت» و «قلمرو قدرت»: استنباط مورد بحث نسبت به این مسئله بی‌تفاوت است، در حالی که کم و کیف رابطه مذکور اهمیت بسیار دارد. در واقع، برحسب «منبع قدرت» نوع این رابطه از «توافق» تا «تضاد» تغییر شکل و ماهیت می‌دهد. در «نفوذ»، میان ارده «صاحب نفوذ» (مصدر قدرت) و «نفوذ پذیر» (قلمرو قدرت) «توافق» وجود دارد، چرا که، «نفوذ پذیر» به دلخواه فرمان می‌برد. بالعکس، در حالت «سلطه»، اراده «صاحب سلطه» و «طرف سلطه» در «تضاد» کاملند، زیرا، «طرف سلطه» علیرغم میل و «اراده» خود «مجبور» به فرمان بردن است. علی‌الظاهر، میان این دو حالت «خالص»، و بی‌النتیجه نادر، حالت‌های بینابینی قرار می‌گیرند که خود مسئله‌ای قابل بحث است.

اکنون، از مجموع انتقاداتی که بر مفهوم قدرت وارد است میتوان چنین استنتاج

کرد که تعریف قدرت به عنوان «ایجاد آثار مورد نظر»، تنها مبین وجوه اشتراك انواع قدرت است، نه مبین مفهوم قدرت به نحوی که علوم اجتماعی، به ویژه علم سیاست، بدان نیاز دارد. در واقع، وجه مشترك همه انواع قدرت از يك سو در «مصدر قدرت»، و از سوی دیگر، در «ایجاد آثار مورد نظر» خلاصه می‌شود. این بدان معناست که «مصدر قدرت» همیشه انسان، و یا به زبان دقیق‌تر، «اراده انسانی» است، و همیشه بر قدرت، خواه بالفعل و خواه بالقوه، «اثر خارجی» مترتب است. «قدرم مشترك» انواع قدرت در همین دو ویژگی بیان می‌شود. بی‌شك، بنای مفهوم قدرت بر این «قدرم مشترك» از لحاظ منطق علی‌الظاهر بلامانع به نظر می‌رسد، چرا که، مفهوم ابزاری است ساخته و پرداخته انسان برای متشكل ساختن مدرکات، نه يك «داده طبیعت»، و بالنتیجه، مفاهیم علمی، برای کاربرد های علمی و به وسیله متخصصان، به وجود می‌آیند. ارزش آنها نیز برحسب قابلیت است که برای پژوهش علمی دارند. منتها، مفهوم مورد بحث، از لحاظ جنبه تجربی امر، چنان کلی و وسیع است که قابلیت خود را به عنوان «ابزار پژوهش» کاملاً از دست می‌دهد^{۱۱}. به همین سبب سیاست شناسان «جدید»، هر يك یا هر گروه، بر طبق موضع نظری خاص خود، کوشیده‌اند نامفومی از قدرت را که عینی‌تر و دارای قابلیت پژوهشی بیشتر باشد، و بهتر بتواند در چهار چوب نظریه تجربی مربوط به خود قرار گیرد، بدست دهند.

بی‌تردید، گفتگو پیرامون همه این مفاهیم و نظریه‌ها به تفکیک، نه ممکن است و نه لازم. آنچه در بررسی حاضر ضرور می‌نماید، نخست، طبقه‌بندی اهم مفاهیم و نظریه‌هائی است که سیاست شناسان «جدید» راجع به قدرت ارائه کرده‌اند، و سپس، تجزیه و تحلیلی مختصر از خصلت‌های عمده هر طبقه است با نگرشی انتقادی. چنین برداشتی امکان خواهد داد تا به مفهوم علمی‌تری از قدرت نزدیک شویم و راه را برای یافتن پاسخ درست‌تر به پرسش خود هموار کنیم.

مفاهیم گوناگون قدرت را می‌توان برحسب ویژگی‌های عمده هر يك از آنها، در چند گروه طبقه‌بندی کرد. بحث در مفهوم موسع قدرت و انتقاداتی که بر آن وارد دانستیم به‌ما امکان داد تا چهار متغیر عمده را در مفهوم قدرت معین کنیم، و اکنون، تأکید بیشتر بر این یا آن متغیر را، به عنوان ملاک طبقه‌بندی استنباطات سیاست شناسان مختلف از پدیده قدرت به کار می‌بریم.

الف- قدرت به عنوان ابزار «تسلط» «خواص» بر «عامه».

به نظر سیاست شناسان هوادار این برداشت، «خواص»^{۱۲} «تسلط» خود را بر عامه به‌کمک ابزارهای گوناگون ممکن می‌سازند، و هر جامعه، صرف‌نظر از همه متغیرها (ساخت، میزان پیچیدگی، نظام معاشی، رژیم سیاسی، و مانند آنها) به دو گروه متمایز

(۱۱) برای اطلاع همه جانبه بر این مشکل مهم در «تشکیل مفهوم» ر. ش. به: Giovanni Sartori. «Concept Misformation in Comparative Politics», American Political Science Review (vol. LXIV, No. 4, December 1970), PP. 1033-153.

«فرمانروایان» و «فرمانبرداران» تقسیم می‌شود. بی‌شک، جماعت فرمانروایان، به عنوان اقلیتی معدود و «ممتاز» میکوشند تا از طریق «اقتناع» فرمانبرداران به «مشروعیت»^{۱۳} قدرت خود حکم برانند. معذالک، به هنگام ضرورت، از توسل به «زور» به عنوان «آخرین چاره»، امتناع نخواهند ورزید. بنابراین، باید دجوهر قدرت را، در آخرین تحلیل، در «سلطه»^{۱۴} جستجو کرد.

معذالک، علیرغم شباهتهای بسیاری که از دیدگاه «جامعه‌شناسی قدرت» میان سیاست‌شناسان هوادار نظریه «خواص» در زمینه قدرت وجود دارد، از لحاظ کم و کیف خود مفهوم قدرت اختلاف نظر آنها قابل ملاحظه است.

به نظر پاره‌ای، چون هارلد لاس‌ول، قدرت در اخذ تصمیم متبلور می‌شود، به زبان ساده‌تر، اعمال قدرت عبارت از «شرکت در اخذ تصمیم» و تصمیم‌گیری به معنای «مهار» و «توزیع» ارزشهای معین در داخل گروه است.^{۱۵} از سوی دیگر، آنها که، خواه به امید بدست آوردن، و خواه از بیم از دست دادن یک یا چند ارزش، «مجبور» به اطاعت از «اراده» تصمیم‌گیرند «قلمرو قدرت» و مجموعه ارزشهای قابل مهار شدن و یا توزیع شدن «دامنه قدرت» را تشکیل می‌دهد.^{۱۶} بدین ترتیب، «مشروعیت» تنها یک «نقاب» است که هرلحظه ممکن است دریده شود، و در آخرین تحلیل، اعمال قدرت چیزی جز «اجبار» به فرمانبرداری نیست. افزون بر این، لاس‌ول میان «قدرت» و «نفوذ» قائل به تفکیک است، چرا که، به نظر وی، اگر قدرت به معنای «شرکت در اخذ تصمیم» است، در عوض، «نفوذ»، «موقع» و «وضع» معینی است که فرد از لحاظ سلسله مراتب در داخل گروه دارد، و یا به احتمال قوی خواهد داشت، و به اعتبار این «موقع» است که در مهار و توزیع ارزش مداخله می‌کند. بنابراین، میتوان «نفوذ» را از دیدگاه لاس‌ول به «قدرت بالقوه» تعبیر کرد.^{۱۷} هرچند وی همیشه بدین تفکیک وفادار نمی‌ماند و گاه آن‌دو را مفهوم بیش و کم واحدی می‌داند.^{۱۸} بنابراین اندیشه لاس‌ول دارای چند ویژگی است: از یک سو، او قدرت را در قالب مفاهیمی چون

13) *Légitimité F, Legitimacy E*

14) *Domination F=E*

۱۵) برای اطلاع بیشتر، ر. ش. به:

Harold Lasswell and Abraham Kaplan, *Power and Society* (New Haven: Yale University press, 1950), PP. 77-78.

۱۶) برای اطلاع بیشتر بر این سنله، به‌ویژه در زمینه مفاهیمی چون «قلمرو قدرت» و «دامنه قدرت» (Domaine du Pouvoir F, Domain of Power E) و «دامنه قدرت» (Etendue du Pouvoir F, Scope of Power E)

ر. ش. به:

Harold Lasswell, *Politics, Who Gets What, When, How* (New York: World Publishing Company, 1958), PP. 13-14.

برای آگاهی مفصل بر خطوط اصلی اندیشه لاس‌ول در زمینه قدرت، ر. ش. به:

Oran R. Young, *Systems of Political Science* (New Jersey, Englewood cliffs: Prentice - Hall Inc., 1968), PP. 65-87.

17) *Ibid.*, P. 66.

18) *Ibid.* P. 66.

«تصمیم‌گیری» و «ارزش» قرار می‌دهد، و بر این پایه «دامنه قدرت» را به عنوان متغیر جدیدی وارد تجزیه و تحلیل خود می‌کند. از سوی دیگر، چون به نظر وی، «منبع قدرت»، در آخرین تحلیل، در «زور» خلاصه می‌شود، لهذا، «توافق را در رابطه میان «مصدر قدرت» و «قلمرو قدرت» امری گذرا و ناپایدار تلقی می‌کند، و در واقع، رابطه مذکور را تلویحاً مبتنی بر عدم توافق، و یابه زبان دقیق‌تر نوعی «تضاد»، می‌داند.

اگر در استنباط لاس‌ول از پدیده قدرت، «تضاد» میان «مصدر قدرت» و «قلمرو قدرت» امری تلویحی است، در عوض، رایت میلز همه تأکید خود را در تجزیه و تحلیل مفهوم قدرت بر این پایه قرار می‌دهد، و این ویژگی عمده اندیشه او است. به نظر میلز، «خواص»، به عنوان «مصدر قدرت»، گروهی بالنسبه همگون تشکیل می‌دهند که به سبب «موقع» برجسته و حساسی که در تأسیسات سیاسی، اقتصادی، و نظامی به خود اختصاص داده‌اند، می‌توانند تسلط خود را بر همه «نظام اجتماعی» ممکن سازند. بدین ترتیب، «آنها که قدرت را در دست دارند کسانی هستند که اراده خود را عملی می‌کنند، حتی اگر دیگران بخواهند در برابرشان دست به مقاومت زنند»^{۱۹}، و به عقیده وی «سیاست، به ویژه، مبارزه برای (کسب) قدرت است که در صورت لزوم برخسونت تکیه می‌کند»^{۲۰}. بنابراین، میلز، مانند لاس‌ول، «زور» را «منبع قدرت» می‌شناسد، و بالنتیجه، «تضاد» میان «مصدر قدرت» و «قلمرو قدرت» را اصلی پایدار تلقی می‌کند، بالاخره، میلز و لاس‌ول قدرت را پدیده‌ای دو وجهی می‌دانند، یعنی، «صاحبان» قدرت بر کسانی که «فاقد» آنند «اعمال قدرت» می‌کنند^{۲۱}، و بالنتیجه «حاصل جمع جبری» قدرت را در داخل جامعه همیشه «صفر» می‌دانند^{۲۲}.

ب - قدرت به عنوان ابزار «وفاق» و «یکپارچگی اجتماعی».

اگر سیاست شناسائی چون لاس‌ول و میلز قدرت را ابزار تسلط «عده هرچه کمتر» بر «عده هرچه بیشتر»، و در آخرین تحلیل، مبتنی بر «زور» می‌دانند، یعنی، در رابطه فرمانروائی - فرمانبرداری، «تضاد»، و یا لااقل «عدم توافق» را اصل می‌شناسند، گروهی دیگر از اندیشه‌گران، چون تالکت پارسنز، درست در قطب مخالف جای دارند، بدین معنی که قدرت را در درجه اول، ابزار «وفاق» و «یکپارچگی

(۱۹) برای اطلاع مفصل، ر. ش. به:

Wright Mills, Power Elite (New York: Free Press, 1969), PP. 33-34.

20) Ibid., P. 171.

(۲۱) برای مقایسه اندیشه لاس‌ول و میلز در زمینه قدرت، ر. ش. به:

Pierre Birnbaum, La Fin du Politique (Paris: Editions du Seuil, 1975), PP. 147-149.

(۲۲) مفهوم «دو وجهی»، (Dichotomique F, Dichotmic E) قدرت، و بالنتیجه، مفهوم قدرت با حاصل جمع صفر

(Pouvoir à somme - nulle F, Zero - Sum Power E)

درازی نتایج نظری بسیار مهمی است. منتها، نه لاس‌ول، و نه میلز، در چنان «موضع نظری» قرار

اجتماعی» می‌پندارند، و «تضاد» را بالمآل نفی میکنند. هرچند اندیشه پارسنز مبهم، پیچیده، و پر از مفاهیم، تعاریف، و تفکیکهای متنوع و غامض است، به نحوی که گاه مطلق اندیشه‌های هگل را به یاد می‌آورد، معذالک، می‌توان بر چکیده نظریه وی در زمینه قدرت به آسانی دست یافت. به نظر پارسنز، قدرت به معنای از قوه به فعل آوردن آن «توانائی» است که اعضای جامعه را وادار به انجام تعهداتی می‌کند که به عنوان هدفهای آن جامعه «مشروعیت» یافته‌اند. چنین توانائی می‌تواند کسانی را که از انجام تعهدات مذکور سرباز زده‌اند، به کمک انواع ضمانت اجرای منفی، مجبور به اطاعت کند^{۲۳}. بدین ترتیب برخلاف نظر لاسول و میلز، قدرت به صورت ابزاری درمی‌آید که نظام سیاسی من‌حیث‌المجموع، و نه «خواص» به عنوان یک گروه «ممتاز»، برای تحقق بخشیدن به هدفهای کل جامعه به کار می‌برد، و «مشروعیت» قدرت ناشی از همین ویژگی آن است: چون ناشی از همه جامعه و در خدمت همه جامعه است، بنابراین، می‌سازد فرمانروایان و فرمانبرداران تضادی در میان نخواهد بود، و قدرت «مشروعیت» خواهد داشت.

هرچند پارسنز وجود منازعه را در داخل نظام سیاسی انکار نمی‌کند، ولی آنرا یک مسئله درجه دوم و «قابل حل» می‌پندارد^{۲۴}. در آخرین تحلیل، پارسنز «اعتراض به قدرت» از سوی گروههای اجتماعی معین را مربوط به مرحله پیش از استقرار «قدرت مشروع» می‌داند، و معتقد است که «قدرت مشروع»، جز در «اوضاع و احوال پیش‌بینی نشده و استثنائی»، نیازی به «اعمال زور» ندارد^{۲۵}. در واقع، به نظر وی، «اعمال زور» به‌عنوان ابزار اصلی حکومت، مخصوص نظامهای سیاسی «خیلی ابتدائی»^{۲۶} است.

به منظور تجزیه و تحلیل بهتر مفهوم قدرت، و از طریق استدلال تمثیلی^{۲۷}، پارسنز بر وجوه تشابه میان پول و قدرت انگشت می‌گذارد. به نظر وی، پول در «منظومه فرعی اقتصادی» همان کار ویژه‌ای را برعهده دارد که قدرت در «منظومه

(۲۳) برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر. ش. به:

Talcott Parsons, «On the Concept of Political Power», *Politics and Social Structure* (New York, Free Press, 1969), PP. 360-361.

(۲۴) برای اطلاع مفصل بر کم‌وکیف مفهوم و مقام منازعه در نظام سیاسی، ر. ش. به: Talcott Parsons, «Voting and the Equilibrium of the American Political System» in *Politics and Social Structure*, op. cit., PP. 205-206.

25) Talooch Parsons, «Some Reflections On the Place of Force in Social Process» in *Sociological Theory and Modern Society* (New York: Free Press, 1967), P. 281.

26) Talcott Parsons, «On the Concept of Political Power» in *Politics and Social Structure*, op. cit., P. 366.

27) Raisonement par analogie F. Analogical reasoning E.

فرعی سیاسی» ۲۸. تشابه عمده «قدرت» و «پول» در این است که هر دو به عنوان «سمبل» خالی از ارزش ذاتینند. پول جز به مثابه «وسیله مبادله» یعنی ابزار خرید خدمات و اشیاء «ارزشمند» بی ارزش است، و از آن جا که در نظامهای پولی جدید رابطه آن با طلا قطع شده است، لهذا، ارزش پول تنها بسته به میزان «اعتماد»ی است که عامه به «قدرت خرید» آن دارند. قدرت نیز بر همین «اعتماد» استوار است، یعنی «قدرت مشروع» به ناچار باید از «اعتماد عامه» کسب فیض کند، و درست بدین اعتبار، چیزی غیر از «زور» خواهد بود، به همان نحو که «پول»، به سبب «غیرقابل تبدیل» بودنش به «طلا» چیزی غیر از آن است ۲۹.

از سوی دیگر، به کمک همین استدلال تمثیلی و بر پایه مفهوم «انتخابات عمومی» که یکی از ارکان مهم «نظریه قدرت» وی را تشکیل می دهد، پارسنز به تجزیه و تحلیل وجوه تشابه میان «تولید ثروت» و «تولید قدرت» می پردازد، و بر اساس مفهوم اخیرالذکر، به مقابله با «نظریه خواص» قدرت که نتیجه منطقی آن مفهوم «قدرت با جمع جبری صفر» است، برمی خیزد و آنرا مردود می شمرد. بدین ترتیب، پارسنز به این نتیجه می رسد که نه «مقدار قدرت» در داخل جامعه ثابت و نه «جمع جبری» آن میتواند «صفر» باشد ۳۰، بلکه قدرت نیز مانند ثروت قابل تولید است، و «رهبران سیاسی»، از طریق به کار انداختن «تعمدهات» تک تک افراد و گروههای اجتماعی، میتوانند «قدرت جدید» تولید کنند، بدون اینکه قدرت مذکور از هیچیک از افراد و گروههای اجتماعی «سلب» و یا «اخذ» شده باشد ۳۱.

(۲۸) پارسنز در داخل جامعه به عنوان يك منظومه (systeme F, system E) چهار منظومه فرعی (Sub-system E, Sous-système F)، و برای هر يك از آنها «کارویژه» (Fonction F, Function E) معنی برمی شمرد: «منظومه فرعی اقتصادی»، «سیاسی»، «خانواده» و «فرهنگی». بر این پایه است که وی «پول» را در «منظومه فرعی اقتصادی» با «قدرت» در «منظومه فرعی سیاسی» مقایسه میکند و به بحث در وجوه تشابه آنها می پردازد. برای آگاهی مفصل در این باره، ر. ش. به:

Talcott Parsons and Neil E. Smelser, *Economy and Society* (Ill., Glencoe: the Free Press of Glencoe, 1956).

(۲۹) پروفیسور Deutsch استدلال تمثیلی پارسنز را تا به آخر دنبال می کند. بدین ترتیب است که «حیثیت» (Prestige F=E)، قدرت و «زور» (Force F=E) را در «منظومه فرعی میایی»، مشابه «اعتبار» (Credit F=E)، پول و طلا، در «منظومه فرعی اقتصادی» می شمارد. از سوی دیگر، میان عملیات بانکها و حکومتها همانندیهای چند پیدا می کند، و بالاخره، میان مفهوم «ورشکستگی» از يك سو، و «نابودی رژیم سیاسی» از سوئی دیگر، مشابهت می بیند. برای آگاهی بیشتر، ر. ش. به:

Karl W. Deutsch, *The Nerves of Government* (New York: Free Press, 1966), PP. 118-122.

(۳۰) مفهوم «قدرت با جمع جبری صفر»، یکی از نتایج منطقی، و به عقیده برخی، یکی از نقاط ضعف «نظریه خواص» قدرت است. برای آگاهی برانقادی ژرف در این زمینه، ر. ش. به:

Nicos Poulantzas, *Pouvoir Politique et Classe Sociale* (Paris: Maspero, 1968), PP. 126-127.

(۳۱) برای اطلاع بر بحث بالنسبه مفصل در این زمینه، ر. ش. به:

Pierre Birnbaum, *op. cit.*, PP. 158-161.

بالاخره، پارسنز میان «قدرت» و «نفوذ» خط فاصل می‌کشد چرا که، «نفوذ» را وسیله‌ای برای «اقتناع» «نفوذپذیر» از راه تأثیر گذاشتن بر «قصد» وی می‌انگارد: و «مقبولیت» رفتار «نفوذناپذیر» را نزد «صاحب نفوذ» به عنوان ضمانت اجرای «نفوذ» تلقی می‌کند.^{۳۲}

«نظریه قدرت» پارسنز، علیرغم پاره‌ای نکات مبهم آن، از دیدگاه صرفاً منطقی، من‌حیث‌المجموع، دارای دقت، ظرافت، و استحکام قابل ملاحظه است. مفاهیم مهمی چون «نفوذ»، «قدرت»، «مشروعیت»، و «زور» دقیقاً بهم مربوط، و در عین حال از یکدیگر متمایز شده‌اند. «مصدر»، «منبع»، «قلمرو» و «اثر خارجی» قدرت جای خود را در نظریه وی باز مییابند. این مسئله که پارسنز واژه «قدرت» را تنها بر «قدرت مشروع» اطلاق می‌کند، یعنی «توافق» میان «مصدر» و «قلمرو» قدرت را در این زمینه شرط لازم می‌داند، از لحاظ صرفاً منطقی بلامانع به نظر می‌رسد، چرا که این مربوط به بحث الفاظ است نه گفتگو در کم و کیف خود مفهوم. انکار خصلتی «منازعه‌آمیز» برای «قدرت مشروع»، و بالنتیجه قبول قدرت به مثابه ابزار «وفاق» و «یکپارچگی» اجتماعی، نتیجه منطقی و اجتناب‌ناپذیر استنباط وی از مفهوم «قدرت مشروع» به عنوان تنها شکل «حقیقی» قدر است.

معدالک، اگر نظریه‌ای نتواند، علیرغم سلامت و استحکام خود از لحاظ «درون منطقی»، با واقعیات جهان خارج از ذهن مواجه، یعنی به چونی‌ها و چرائی‌های «محیط» پاسخ «قابل واری» دهد، و به زبان دقیق‌تر، اگر از «تبیین» واقعیات عاجز ماند، طلبی میان تمی و مشتت لفظ بی‌معناست، چه رسد به اینکه، واقعیات را دگرگونه و یا در بدترین حالت، «وارونه» توضیح دهد، که در این صورت، «گمراه کننده» و زیانبخش نیز خواهد بود.^{۳۳} اشکال نظریه پارسنز درست در همین‌جاست. در واقع، هنگامی که وی به جهان خارج از ذهن مراجعه می‌کند تا برای «نظریه قدرت» خود که ساخته‌ای به غایت «انتزاعی» ست، «مابازائی» بیاید، یعنی «قدرت مشروع» را «مجسم» و «درکار» به‌ما بنمایاند، به‌ناگاه، به نظامهای اجتماعی - ساسی مغرب زمین، به ویژه امریکا، روی می‌آورد.^{۳۴} بدین ترتیب، از «تبیین علمی» مقوله قدرت

(۳۲) برای آگاهی همه جانبه بر مفهوم «نفوذ» و مقایسه آن با مفهوم «قدرت» از دیدگاه پارسنز، ر. ش. به:

Talcott Parsons, «On the Concept of Influence» in: Public Opinion Quarterly (vol. 27, 1963), PP. 37-62.

بری اطلاع بر اظهار نظر Coleman در مورد مفهوم «نفوذ» از دیدگاه پارسنز، ر. ش. James S. Coleman, Ibid., PP. 62-82.

به:

آشنائی با بحث Bauer در همین زمینه، خالی از فایده نیست. ر. ش. به:

Raymond A. Bauer, Ibid., PP. 82-86.

(۳۳) برای آشنائی با مفهوم نظریه، کار ویژه، و انواع آن، به خصوص در ارتباط با علم سیاست، ر. ش. به مقاله نگارنده در همین مجله، شماره پانزدهم و شانزدهم (در یک مجلد)، پاییز و زمستان ۱۳۵۲، صفحات ۱۰۳-۱۲۹.

(۳۴) برای اطلاع مفصل و دقیق‌تر در این زمینه، ر. ش. به:

Talcott Parsons, «Authority, Legitimation and Political Process»

و یا لاقط «توجیه» قدرت مشروع و عاری از منازعه به عنوان «کمال مطلوب» به سوی «تطهیر» «اقتدار» می‌لغزد، و برچهره آن نقاب «قدرت مشروع» و بالنتیجه «بلامنازع» می‌افکند. لهندا، منازعات، برخوردها، تناقضات و تضادهای عمیق جوامع صنعتی غرب، به‌ویژه امریکا، را به صورت «مسائل درجه دوم» و «قابل حل» ارزش‌یابی می‌کند. بدین ترتیب، دولت در نظریه وی از ابزار تسلط «عده هرچه کمتر» بر «عده هرچه بیشتر»، و پاسدار «منافع» گروههای اجتماعی «ممتاز» در درجه اول، به وسیله ایجاد «وفاق» و یکپارچگی، اجتماعی، و تحقق بخشنده هدفهایی که از طرف کل جامعه «مشروع» تلقی شده است تبدیل می‌شود. بالاخره، «توسل به زور»، به عنوان امری «استثنائی»، تنها برای وادار به اطاعت کردن کسانی که از اجرای «تعمدات» اجتماعی خود «به‌ناحق» سرباز زده‌اند «توجیه» می‌گردد. بی‌شک، «واقعیات» نمیتوانند در قالبهای «پیش‌ساخته» نظریه پارسنز بگنجند، و از ینجاست که «تجربه» حکم به نادرستی آن میکند.

ج - نظریه التقاطی میکند.

اگر پاره‌ای از سیاست‌شناسان، چون لاس‌ول و میلز، قدرت را، به‌عنوان ابزار تسلط «خواص» بر «عامه»، در آخرین تحلیل، در مفهوم «زور» خلاصه می‌کنند، و پاره‌ای دیگر، از قبیل پارسنز، آن را، لاقط در عالم «انتزاع»، در خدمت «کل‌جامعه»، و به‌عنوان ابزار «وفاق» و «یکپارچگی» اجتماعی، اصولاً «مشروع» می‌دانند، و بالنتیجه زود را از مفهوم آن خارج می‌کنند، گروهی دیگر، چون موریس دوورژه، موضعی بینابینی دارند، و مفهوم قدرت را مجموعه‌ای از این هردو متغیر می‌پندارند. به‌نظر دوورژه، قدرت، قبل از هرچیز، برتقسیم درونی و اجتناب‌ناپذیر هر گروه اجتماعی به فرمانروایان و فرمانبرداران مبتنی است^{۳۵}. در واقع، در داخل هرگروه اجتماعی، همیشه پاره‌ای فرمانروا و پاره‌ای دیگر فرمانبردارند. بدین ترتیب، او در اینجا، علیرغم بسیاری اختلاف‌نظرها، به‌موضع هواداران «نظریه خواص» قدرت چون لاس‌ول و میلز، نزدیک می‌شود. ولی، از سوی دیگر برخلاف نظر آنان، میان قدرت و «سلطه» خط فاصل می‌کشد: «قدرت را نباید با پدیده نزدیک

in: Structure and Process in Modern Society (Glencoe, Free Press, 1960). PP. 184-186.

Talcott Parsons, «Voting and the Equilibrium of the American Political System» in: Politics and Social Structure, op. cit., PP. 207-211.

برای انتقاد این جنبه از نظریه پارسنز، ر. ش. به:

Pierre Birnbaum, OP. cit., PP. 168-181.

(۳۵) مفهوم «تقسیم گروه به فرمانروایان - فرمانداران» (Gouvernants - Gouvernés F, Rulers - Ruled E)

را دوورژه، علی‌الظاهر، از Duguit اخذ کرده است ر. ش. به:

Leon Duguit, Traité de Droit Constitutionnel (3e éd., Paris, 1927), t. I, P. 655.

بدان که برتری یا سلطه‌اش می‌نامیم... اشتباه کرد. ۳۶. میان قدرت و سلطه چند وجه افتراق عمده وجود دارد. اولاً، سلطه پدیده‌ای صرفاً «مادی» است، در صورتی که قدرت افزون بر عنصر «مادی»، متضمن یک عنصر «معنوی» نیز هست که در مفهوم «باور» یا «اعتقاد» ۳۷ خلاصه می‌شود. ثانیاً، قدرت بر تضاد میان فرمانروایان - فرمانبرداران استوار است. در حالی که «سلطه» با منازعات میان فرمانبرداران رابطه دارد. ثالثاً، نفس قدرت و لزوم اطاعت مورد تردید نیست، هرچند به شکل معین از قدرت و یا شیوه اعمال آن ممکن است اعتراض باشد، ولی سلطه کلاً «تحمیل» تلقی می‌شود و بدین لحاظ سعی طرف سلطه در این است که آن را از میان بردارد و یا رابطه را به سود خویش تغییر دهد. رابعاً، قدرت علی‌الاصول «متشکل» و دارای «ساخت» معین، یعنی مربوط به «استخوانبندی» جامع است. در حالیکه «سلطه» از برخوردها و منازعاتی که در چهارچوب «ساخت» یا «استخوانبندی» مذکور جریان دارد ناشی می‌شود ۳۸. بدین ترتیب، با تأکید بر اختلاف ماهوی میان «قدرت» و «سلطه» از طریق تعیین وجوه اختلاف آن دو، داورژه به موضع پارسنز نزدیک می‌شود، ولی در عین حال قدرت را «ترکیبی» با نسبت‌های متغیر، از «اجبار» ۳۹ و «اعتقاد» می‌داند. «اجبار» عاملی است که از «بیرون به‌فرد وارد می‌شود و او را به «اطاعت» از قدرت «مجبور» می‌کند، در حالیکه «اعتقاد» از «درون» وی برمی‌خیزد و زمینه را برای «پذیرش» قدرت مهیا می‌سازد ۴۰، و این هردو «منبع قدرت» را تشکیل می‌دهند. «اجبار» صور مختلف دارد، و به نظر داورژه، مهمترین آنها «اجبار اقتصادی» یعنی «نیاز معاشی» و «زور سرنیزه» است. از سوی دیگر، «اطاعت» از قدرت «به‌طور کلی» از دو عامل متمایز «عقلی» و «غیرعقلی» (به صورت «عادت») ناشی می‌شود. ولی «اطاعت دلخواه» از «شکل معین قدرت» تابع «اعتقادی» است که فرد یا گروه به‌درستی و «حقانیت» آن قدرت دارد، که در این صورت، آن را قدرت «برحق» یا «مشروع» باید خواند، و این عنصر «معنوی» قدرت را به وجود می‌آورد.

بالاخره، میان این دو متغیر یعنی «اجبار» از یک سو، و «اعتقاد» از سوی دیگر، رابطه معکوس وجود دارد: هرچه عنصر «معنوی» قوی‌تر، یعنی «اعتقاد»، فرمانبرداران به «حقانیت» قدرت بیشتر، نیاز به اعمال «زور» برای حفظ قدرت

۳۶) برای اطلاع بیشتر، ر. ش. به:

Maurice Duverger *Méthodes des Sciences Sociales* (Paris: Thémis, P.U.F., 1960) PP. 50-51.

37) Croyance F, Belief E.

38) Maurice Duverger, op. cit., P. 52.

39) Contrainte, Coercition F, Coercion E.

40) Maurice Duverger, *Institutions Politiques et Droit Constitutionnel* (Paris: Thémis, P.U.F., 1960) PP. 40.

Maurice Duverger, *Sociologie Politique* (Paris: Thémis, P.U.F., 1970) PP. 17-22.

کمتر، و بالعکس. براین پایه است که دوورژه «کار ویژه» عمده تبلیغات را در رابطه با دو متغیر مذکور معین می‌کند: به نظر وی، تبلیغات اِزْزاری است در خدمت فرمانروایان برای تبدیل «اجبار» به «اعتقاد»^{۴۱}.

دوورژه نخستین صاحب‌نظری نیست که نظریه «التقاطی» قدرت را ساخته و پرداخته باشد، بلکه می‌توان در اندیشه برخی از متفکرین پیش‌از وی، به‌ویژه ماکس وبر، خطوط اصلی نظریه مذکور را، علیرغم اختلافات آنها در این زمینه و زمینه‌های دیگر، بازشناخت. وبر^{۴۲} قدرت را به‌عنوان توانائی فرد در تحمیل اراده خود بر دیگران، علیرغم مقاومت آنها، تعریف می‌کند، و سپس در داخل این مفهوم موسع، دو نوع قدرت را از یکدیگر تشخیص می‌دهد. از یک سو، قدرتی که اطاعت فرد از «مصدر قدرت» از «سودجویی» ناشی می‌شود، و از سوی دیگر، قدرتی که بر پایه «آمریت» استوار است^{۴۳}، یعنی چنان رابطه فرمانروائی - فرمانبرداری که «مصدر قدرت» فرمانروائی را به‌عنوان «حق» تلقی می‌کند، و «قلمرو قدرت» فرمانبرداری را «وظیفه» می‌شناسد. در واقع، در اینجا ماکس وبر «مشروعیت» را وارد مفهوم قدرت می‌کند. بدین ترتیب و بر مفهوم موسع قدرت را به‌عنوان نقطه عزیمت برمی‌گزیند. سپس تحت عنوان «سلطه»، تنها از دو نوع قدرت نام می‌برد، و بالاخره به مفهوم «آمریت»، یعنی «قدرت مشروع» می‌رسد که بازم مفهوم آن از «سلطه» محدودتر است^{۴۴}. ماکس وبر برای «قدرت مشروع» انواعی برمی‌شمرد، و سه نوع آمریت را به‌ویژه مورد بحث مفصل قرار می‌دهد: «آمریت مبتنی بر سنت»، «آمریت مبتنی بر فره» و «آمریت مبتنی بر قانون»^{۴۵}.

(۴۱) برای اطلاع بیشتر از نظر دوورژه راجع به مفهوم و کار ویژه تبلیغات، ر. ش.

به:

Maurice Duverger, *Institutions Politiques et Droit Constitutionnel*, op. cit., PP. 28-32.

(۴۲) برای آشنائی با اندیشه وبر، علاوه بر آثار خود و بر به آلمانی که به فرانسه و انگلیسی نیز برگردانیده شده است، مراجعه به اثر عمیق و دقیق Bendix سود فراوان دارد. ر. ش. به:

Reinhard Bendix, *Max Weber - An Intellectual Portrait* (New York: Anchor Books, Doubleday and Company, Inc., 1962) 522 P.

(۴۳) برای اطلاع بر خلاصه نظریه وبر در زمینه «آمریت» (Autorité F, Authority

E) ر. ش. به:

Peter M. Blau, «Critical Remarks on Weber's Theory of Authority» in: *The American Political Science Review* (vol. LVII, No. 2, 1963) PP. 305-316.

(۴۴) وبر برای مفهوم موسع قدرت واژه «Macht» (Pouvoir F, Power E)

را بکار می‌برد، در حالیکه برای مفهوم محدودتر آن که شامل دو نوع قدرت است، واژه «Herrschaft» (Domination F=E) را استعمال می‌کند. که تالکت پارسنز معادل انگلیسی آن را «Imperative Control» قرار داده است.

(۴۵) وبر علاوه بر سه نوع «آمریت» مبتنی بر سنت

(Traditionnelle F, Traditional E)

«مبتنی بر قانون» (Légale F, Legal E)، و «مبتنی بر فره»

← (Charismatique F, Charismatic E)

استنباط و بر از قدرت به مفهوم موسع، متضمن نوعی «تضاد» در ماهیت قدرت است، چراکه «تحمیل اراده بردیگران، علیرغم مقاومت آنها» به معنای تصدیق وجود تضاد در رابطه میان «مصدر قدرت» و «قمر و قدرت» خواهد بود. و بالتبیین مفهوم «زور» را به عنوان «منبع قدرت» در بر خواهد داشت. بدین ترتیب، موضع و بر به موضع لاسول، میلز، و دوورژه کم و بیش نزدیک می شود. معذالک، هنگامی که وی از «سلطه» به عنوان مفهوم محدودتر قدرت سخن می گوید، و یا به طریق اولی، وقتی که از «آمریت» به مثابه محدودترین مفهوم قدرت گفتگو می کند، «توافق» میان «مصدر» و «قلمرو قدرت» جای «عدم توافق» را می گیرد و «زور» به عنوان «منبع قدرت» از میان می رود، و بالتبیین، در ماهیت قدرت «تضاد» جای خود را به «وفاق» می دهد. در اینجاست که و بر، مانند دوورژه، به موضع نظری پارسنز کشانده می شود. نظریه «التقاطی» قدرت متضمن نوعی «تناقض منطقی» است، حال آنکه، نظریه «خواص» قدرت، خاصه به گونه ای که میلز آن را بیان می کند، از یک سو، و نظریه «وفاق» پارسنز، از سوی دیگر، از این عیب مبری به نظر می رسد.

در واقع، به نظر لاسول، و به ویژه میلز، در رابطه فرمانروائی فرمانبرداری تضادی لاینحل وجود دارد، چراکه، در آخرین تحلیل فرمان دادن به معنای «تحمیل اراده» «مصدر قدرت» بر «قلمرو قدرت»، و قدرت، به عنوان ابزار تسلط «عمده هرچه کمتر» بر «عمده هرچه بیشتر»، الزاماً بر «زور» مبتنی است. بی شک، فرمانروایان در صورت مساعد بودن شرایط، می توانند از طریق «دست کاری»^{۴۶} در «اراده» و «اعتقاد» فرمانبرداران آنان را به «حقانیت» فرمانروائی خود «متقاعد» سازند، تا از این راه آسان تر و ارزان تر حکومت کنند؛ بدین ترتیب، «مشروعیت» تنها وسیله ای در خدمت «سلطه» و نقابی بر چهره «زور» است. لهذا، قدرت فرمانروایان متضمن «نفی» قدرت فرمانبرداران، «جمع جبری» قدرت در داخل جامعه همیشه «صفر»، و خود قدرت همیشه «نامشروع» خواهد بود.

پاسنز، برخلاف لاسول و میلز، قدرت را منبعث از «همه نظام اجتماعی» و در خدمت آن می داند، نه آنکه وسیله ای در دست «خواص» به عنوان گروهی «ممتاز». لهذا، وی قدرت را ابزاری می شناسد که «کار ویژه» عمده آن تحقق بخشیدن به هدفهایی است که از طرف «کل جامعه» مشروع تلقی شده باشد. چنین قدرتی، به

— از نوع چهارمی نیز سخن می گوید، و بالاخره مفهوم «یوروکراسی» را، به ویژه در رابطه با «آمریت مبتنی بر قانون» وارد مفهوم «سلطه» (به معنایی که و بر بکار برده است) می کند. برای اطلاع بر مفهوم «آمریت» ر. ش. به:

R.S. Peters, «Authority» in: Proceedings of the Aristotelian Society (Supp. Vol. XXXII, 1958), PP. 207-224.

C. W. Cassinelli, «Political Authority: Its Exercise and Possession», in: Western Political Quarterly (Vol. XIV, 1961), PP. 635-646.

برای اطلاع بر همین مفهوم از دیدگاه و بر، و همچنین انواع «آمریت»، ر. ش. به:

Reinhard Bendix, op. cit., PP. 286-298.

46) Manipulation F=E

منزله عامل «وفاق» و «یکپارچگی» اجتماعی، بالطبع عاری از «تضاد» خواهد بود. لہذا، به نظر پارسنز، قدرت «حقیقی» طبعاً از «زور» بی‌نیاز و همیشه «مشروع» است، و آنچه به «زور» نیاز دارد حقیقتاً قدرت نیست.

سعی نظریه «التقاطی» قدرت در این است که میان این دو قطب مخالف، که هر دو از لحاظ صرفاً منطقی بدون تناقضند، آشتی برقرار کند. وبر و دورژ، هر یک به شیوه خاص خود، جد بلیغ می‌دانند تا عنصر «تضاد» و «زور» را از یکی، و «وفاق» و «مشروعیت» را از دیگری به‌عاریت گیرند و به‌یاری این عناصر ترکیب دیگری به‌وجود آورند، و درست به‌همین سبب است که کار به‌تناقض منطقی می‌انجامد. در واقع، چگونه می‌توان از یک سو اصل «تضاد» را در باطن فرمانروائی - فرمانبرداری قبول کرد، و بالنتیجه، «زور» را جز مهم و لاینفک قدرت دانست، ولی، از سوی دیگر، اصل «وفاق» را در همان رابطه پذیرفت، و «مشروعیت» را، نه به‌منزله «نقاب زور»، بلکه به‌عنوان واقعیتهای «معنی‌دار» یکی از عناصر مشکله قدرت پنداشت، و بدین ترتیب، عنصر «زور» را دوباره از مفهوم قدرت خارج کرد؟ وبر و دورژ، هر یک در چهارچوب نظریه «التقاطی» قدرت و به‌شیوه خاص خود به‌گونه‌ای که پیش‌از این اشاره رفت، در چنین موضع نظری متناقض قرار می‌گیرند. هر چند «مشاهده» واقعیات اجتماعی مبین این امر است که در رابطه فرمانروائی - فرمانبرداری «اجبار» و «اعتقاد»، هر دو دست‌اندرکارند، یعنی، «تجربه» علی‌الظاهر به‌صحت نظریه «التقاطی» قدرت حکم می‌کند. ولی مسئله مورد بحث کلاً چیز دیگری است. در واقع، بحث در بودن یا نبودن «زور» و «اعتقاد» به‌عنوان «منبع قدرت» نیست، بلکه، مسئله اصلی عبارت از این است که آیا می‌توان قدرت مبتنی بر «زور» و قدرت مبتنی بر «اعتقاد» (مشروع) را مفهوم واحد تلقی کرد؟ و آیا چنین مفهومی قابلیت لازم را برای پژوهش علمی در سیاست خواهد داشت؟

در واقع، آنچه را «مشاهده» تأیید می‌کند مفهوم «التقاطی» قدرت نیست، بلکه وجود «زور» و «اعتقاد» در رابطه فرمانروائی - فرمانبرداری است، و این مورد تردید کمتر سیاست‌شناسی واقع شده است.

د - «حیثیت» به‌عنوان «منبع قدرت».

از دیرباز، پاره‌ای از سیاست‌شناسان، چون ارسطو ۴۷ و ماکیاوول ۴۸، به‌اهمیت حیثیت و اعتبار شخصی فرمانروایان به‌عنوان «منبع» عمده قدرت آنان التفات

(۴۷) برای اطلاع بیشتر، ر. ش. به:

Aristote, Politique (trad. Prélôt, Paris: P.U.F., 1950), ch. XVII, P. 186, ch. XIX, PP. 201-202.

(۴۸) برای اطلاع بیشتر، ر. ش. به:

Nicolas Machiavel, Le Prince (trad. Barincou, Paris: Gallimard bibliothèque de la pleiade, oeuvre complète de Machiavel), P. 343

داشته‌اند. از میان صاحب‌نظران جدید، به‌ویژه ماکس وبر این مسئله را مورد توجه خاص قرار داده، و چنانکه اشاره رفت، یکی از انواع «آمریت» را «مشروعیت مبتنی بر فره» معین کرده است. برتران دوژوونل نیز در همین‌گروه جای دارد.

از لحاظ مبانی نظری، اندیشه سیاسی برتران دوژوونل، خاصه در مقوله قدرت، با اندیشه وبر همانندیهای فراوان دارد. هوادار مکتب اصالت فرد چون وبر، تجزیه و تحلیل قدرت را مانند وی از مفهوم موسع آن آغاز می‌کند. به‌نظر دوژوونل اعمال قدرت به‌معنای وادارکردن دیگری به‌انجام عملی، و یا بازداشتن او از انجام آن عمل است، و این مفهوم موسع قدرت به‌استنباط وبر شباهت بسیار دارد. سپس، دوژوونل مفهوم سیاسی اطاعت را برپایه «نداشتن انتظار پاداش مستقیم و مشخص» از سوی اطاعت‌کننده، از دیگر انواع اطاعت جدا می‌کند^{۴۹}. و این خود تفکیک وبر را در این زمینه به‌یاد می‌آورد، چراکه ماکس وبر بر همین مبنی دو نوع قدرت را از یکدیگر تشخیص می‌دهد: قدرتی که در آن اطاعت از فرمانروا ناشی از «سودجویی» است، و قدرتی که بر مبنای «آمریت» استوار است. بدین ترتیب، برتران دوژوونل، چون وبر، با واردکردن متغیرهای متعدد و متوالی در مفهوم موسع قدرت، به‌مفهوم مضیق آن نزدیک می‌شود، و بالاخره «قدرت سیاسی» را در انطباق کامل با سنتهای اندیشه لیووال چنین تعریف: مرجع، حکم، و یا قدرت آمره‌ای که انحصار اعمال زور مشروع را در اختیار دارد و بر منازعات و برخوردهای افراد و گروههای اجتماعی از بالا «حکمت» می‌کند^{۵۰}.

معدالک، ویژگی اندیشه دوژوونل در زمینه مفهوم قدرت در جای دیگر است. در واقع، به‌نظر وی، پایه و مایه قدرت را باید در «برتری»^{۵۱} طبیعی جستجو کرد: «برتری طبیعی انسان بر انسان، اصل اولیه همه سازمانها و همه پیشرفتهای ماست»^{۵۲}. «به‌دوران کودکی گروههای انسانی برگردیم. به‌نظر می‌رسد که برتری شخصی علت فاعلی در همه آنها باشد»^{۵۳}.

در آخرین تحلیل، دوژوونل، «برتری» و «حیثیت» شخصی فرمانروا را پدیده‌ای «عاطفی» و «جاذبه»‌ای خودبه‌خود می‌داند که «شخصیتهای برتر» ذاتاً از آن

(۴۹) برای آگاهی مفصل، ر. ش. به:

Bertrand de Jouvenel, *De la Politique Pure* (Paris: Calmann-Lévy, 1963), P. 107-109.

برای اطلاع بر تفاوت میان قدرت میاسی و اقتصادی، ر. ش. به:

Ibid., PP. 111-112.

(۵۰) برای بحث مفصل در این زمینه، ر. ش. به:

Bertrand de Jouvenel, *De la Souverainete; à la recherche du bien politique* (Paris: ed. Genin, Libraire de Medicis, 1955), PP. 30-32.

51) Ascendant F, Ascendancy E

52) Bertrand de Jouvenel, *De la Souveraineteé*, op. cit., P. 10.

53) Bertrand de Jouvenel, *De la Souveraineté*, op. cit., PP. 45,

برخورد دارند. وی معتقد است که قدرت «تأسیسی شده» دنباله «آمریت طبیعی» است که علیرغم تحول آن از پاره‌ای جهات، از لحاظ کیفیت تنزل کرده است. در واقع استنباط برتران دوژوونل در اینجا باردیگر با نظریه و بر راجع به «آمریت مبتنی بر فره» تلاقی می‌کند.

بدین ترتیب، برتران دوژوونل رابطه فرمانروائی - فرمانبرداری را عاری از تضاد و مبتنی بر توافق می‌داند و «زور» را از مفهوم «آمریت» خارج می‌کند. هرچند وی یکی از ویژگیهای قدرت سیاسی را، بدان‌گونه که پیش‌از این یاد شد، «انحصار اعمال زور مشروع» می‌پندارد، ولی، در آخرین تحلیل، «اطاعت دلخواه» فرمانبرداران را به علت «حیثیت شخصی» و «جاذبه طبیعی» فرمانروا، ویژگی عمده قدرت سیاسی تلقی می‌کند، و بالتجیه، مانند پارسنز، «اعمال زور» را با قدرت «حقیقی» منافی می‌داند.^{۵۴}

نظریه برتران دوژوونل در زمینه قدرت، از دیدگاههای گوناگون قابل انتقاد است. اولاً، به تحول تاریخی قدرت را از حالت «پراکنده» به «فردی شده»^{۵۵} و سپس تأسیس شده^{۵۶}. از دیدگاه «اصالت فرد» می‌نگرد. ثانیاً، در رابطه فرمانروائی - فرمانبرداری، «توافق» را، صرفنظر از شرایط و اوضاع و احوال اجتماعی، یعنی «زمینه عینی» رابطه مذکور، با خوشبینی و ساده‌پنداری، «اصل» تلقی می‌کند. ثالثاً، «منبع قدرت» را کمتر در عوامل «عینی» جامعه سیاسی، یعنی در متغیرهای معاشی، اجتماعی، تاریخی، فرهنگی، و مانند آن، و بیشتر در ویژگیهای شخصی «مصدر قدرت» و «حیثیت» و «اعتبار» ناشی از آن به‌عنوان «عامل عمده» متبلور می‌پندارد.^{۵۷}

ه - اعمال قدرت به عنوان «مشارکت در اخذ تصمیم».

پاره‌ای از سیاست‌شناسان از دیدگاه «تصمیم‌گیری»^{۵۸} به پدیده قدرت می‌نگرند، و بالتجیه، «اعمال قدرت» و «اخذ تصمیم» را دو روی يك سکه می‌دانند. از لحاظ موضع و مبانی نظری، این گروه در مقابل هواداران نظریه «خواص» قرار دارند، زیرا، برخلاف سیاست‌شناسان اخیرالذکر که قدرت را در دست «خواص» «متمرکز»

(۵۴) برای آشنائی بیشتر با نظر دوژوونل در این زمینه، ر. ش. به:

Bertrand de ouvenel, *De la Souveraineté*, op. cit., PP. 45, 49-50, 98-99.

55) Pouvoir individualisé F, Individualized Power E.

56) Pouvoir institutionnalis  F, Institutionalized Power E.

(۵۷) برای اطلاع بر انتقادات مفصلی که بر نظریه برتران دوژوونل وارد شده، مراجعه به اثر مستند و جالب Lapierre سودمند است. معذالک، ذکر این نکته لازم به نظر می‌رسد که مؤلف مذکور، در خیلی از موارد جانب بی‌طرفی را رها کرده است. ر. ش. به:

Jean - William Lapierre, *Essai sur le Fondement du Pouvoir Politique* (Aix - en - Provence: Editions Ophrys, 1968) PP. 38-39, 63-79.

58) *Princ de la d cision F Decision - making E*

می‌دانند، و از «ساخت قدرت» ۵۹ به عنوان پدیده‌ای بالنسبه پایدار سخن می‌گویند، هواداران نظریه «تصمیم‌گیری» آن را در داخل گروه «پراکنده» می‌پندارند. شاید به همین سبب باشد که این شیوه اندیشه را مکتب «اصالت تکثر» و یا «چندنیروگرایی» ۶۰ خوانده‌اند.

در میان سیاست‌شناسان هوادار نظریه «تصمیم‌گیری»، شاید صاحب‌نظری به جامعیت رابرت دال که در عین حال اصیل‌ترین معرف نظریه مذکور نیز باشد کمتر یافت شود.

به نظر دال، هنگامی واقعاً می‌توان از اعمال قدرت «الف» نسبت به «ب» سخن گفت که «الف» بتواند «ب» را وادار به انجام عملی کند که در غیر این صورت انجام نمی‌داد، و بالعکس ۶۱. بدین ترتیب می‌توان گمان برد که دال مفهوم قدرت را متضمن نوعی «منازعه» می‌داند، و درست به همین سبب است که تالکت پارسنز وی را مورد انتقاد قرار می‌دهد، و همین انتقاد را بر وی نیز زواری می‌کند. منتها، وبر و دال، به علت استنباط «ذره‌ای» که از جامعه دارند، «منازعه» را به برخورد میان افراد محدود می‌سازند. ولی دال، برخلاف وبر، از دیدگاه «تصمیم‌گیری» به قدرت می‌نگرد، یعنی آن را «بالفعل» و در حین «اعمال» بررسی می‌کند، در حالیکه وبر بیشتر به صورت «بالقوة» آن نظر دارد، بدین معنی که «منبع قدرت» و «موضع» قدرتمند را مورد التفات خاص قرار می‌دهد. افزون بر این، دال مفهوم «منازعه» را بیشتر به رابطه میان «تصمیم‌گیران» در جریان «اخذ تصمیم» محدود می‌کند، و اندیشه وی نسبت به «تضاد» رابطه فرمانروائی - فرمانبرداری بیگانه است.

از دیدگاه صرفاً تحلیلی، مفهوم قدرت به گونه‌ای که دال آن را توضیح می‌دهد، دارای عناصر مشکله‌ای چون «منبع»، «ابزار»، «مقدار»، و «دامنه» است ۶۲. علاوه بر این، برای اینکه «اعمال قدرت» تحقق یابد، دال شروطی چند معین می‌کند: اولاً باید میان «الف» و «ب» رابطه برقرار باشد. ثانیاً، انجام (یا عدم انجام) عمل از سوی «ب» متعاقب اعمال قدرت از جانب «الف» صورت گیرد. ثالثاً، انجام (یا عدم انجام) عمل از سوی «ب» بدون اعمال قدرت از جانب «الف» امری حتمی الوقوع ($P=1$) نباشد ۶۳. براساس شرط اخیرالذکر، دال مفهوم «قدرت منفی» ۶۴ را بیان می‌کند، و آن هنگامی تحقق می‌پذیرد که اعمال قدرت از طرف «الف» بر رفتار «ب» اثر معکوس داشته باشد، یعنی سبب شود که «ب» در «جهت معکوس» اعمال قدرت عمل کند ۶۵.

59) Structure du Pouvoir F, Power structure E.

60) Pluratism (e), $F=E$.

۶۱) برای اطلاع بیشتر در این زمینه، ر. ش. به:

Robert A. Dahl, «The Concept of Power», in: Behavioral Science (Vol II, No 3, July 1957) PP. 202-203.

62) Ibid., P. 204.

63) Ibid., PP. 205-206.

64) Pouvoir négatif F, Negative Power E

65) Ibid., P. 207.

از سوی دیگر، دال میان قدرت و «نفوذ» قائل به تفکیک است. به نظر وی، ضمانت اجرای قدرت «تنبیه» است، در حالی که «نفوذ»، به عنوان ضمانت اجراء «تشویق» را به دنبال دارد^{۶۶}.

بالاخره، از آنجا که دال مفهوم منازعه را به ویژه در برخورد میان تصمیم گیران مطرح می‌کند، بنابراین برای مطالعه تصمیم‌گیری به «مقایسه قدرت» «بازیگران» نیاز دارد، و بدین منظور، «مسئله اندازه‌گیری» قدرت را به میان می‌آورد، چرا که باید «مقدار قدرت» هر «بازیگر» را معین کرد تا از یک سو، مقایسه ممکن شود، و از سوی دیگر، کم و کیف منازعه، میزان احتمال «ائتلاف»^{۶۷} و نتایج تصمیم‌گیری قابل بررسی باشد.

در آخرین تحلیل، برداشت رابرت دال در مطالعه قدرت از دیدگاه تصمیم‌گیری، متضمن چند اصل عمده است:

الف - انتخاب چند «تصمیم سیاسی مهم» برای مطالعه.

ب - تشخیص بازیگرانی که در جریان اخذ تصمیم شرکت فعال و مؤثر داشته‌اند.

ج تعیین دقیق چگونگی «رفتار» آنها در مراحل تصمیم‌گیری تا نتیجه نهائی.

د - تجزیه و تحلیل دقیق نتیجه «منازعه» و آثار ناشی از آن^{۶۸}.

نظریه دال از چند سو قابل انتقاد است:

اولاً، برای تشخیص «تصمیم مهم» از غیر آن معیاری در دست نیست. دال نه از لحاظ نظری و نه از لحاظ عملی نمیتواند ملاک قانع‌کننده‌ای در این زمینه ارائه کند

ثانیاً، چگونه میتوان پذیرفت که «مقطع» تصمیم‌گیری منعکس‌کننده همه کانونهای قدرت باشد. در واقع، چنین طرز تلقی متکی بر مشاهدات «عینی» نیست. بالعکس، بررسی دقیق واقعیات نشان می‌دهد که بسیاری از کانونهای اصلی قدرت و تضادهای میان آنها خارج از چهارچوب «تصمیمات مهم» رسمی قرار دارد.

ثالثاً، دال، به دلیل دید «ذره‌ای» که از جامعه دارد، پدیده‌های اجتماعی را تنها در قالب «روابط فردی» دریافت می‌کند. نه جامعه را دارای «ساخت» معین می‌داند، و نه قدرت را با «ساخت جامعه» مربوط می‌پندارد. بالنتیجه، کم و کیف قدرت گروه اجتماعی معین را ناشی از «موقع» خاص آن در مجموعه «ساخت» و «روابط» اجتماعی

۶۶) برای اطلاع بیشتر در این زمینه، ر. ش. به:

Robert A. Dahl, *Modern Political Analysis* (New Jersey: Prentice - Hall Inc., Englewood Cliffs, 1963), PP. 39-54.

67) Coalition F=E

۶۸) برای آشنائی با چگونگی کاربرد این برداشت که خود دال آن را مورد استفاده قرار داده است، ر. ش. به:

Robert A. Dahl, *Who Governs?* (New Haven, 1966).

برای اطلاع بر همه جنبه‌های نظریه دال و پاره‌ای انتقادات وارد بر آن، ر. ش. به:

Peter Bachrach and Morton S. Baratz «Two Faces of Power» in: *The American Political Science Review* (Vol. LVI, September 1962). PP. 947-953.

جامعه نمی‌داند.

رابعاً، دال میان «قدرت ناخالص» و «قدرت خالص» تفکیک نمی‌کند، یعنی «بهای قدرت» را برای قدرتمند معین نمی‌دارد^{۶۹}.

نتیجه - با وجود مطالعات متنوع، و گاه بسیار پیچیده، در زمینه قدرت، هنوز کم و کیف آن به درستی معین نیست. هر گروه از سیاست‌شناسان از دیدگاه خاص خود به مسئله می‌نگرند و بالنتیجه تنها بر عناصر یا متغیرهای معین تأکید دارند. بررسی علمی پدیده قدرت باید از دیدگاههای مختلف، ولی بهم مربوط، دنبال شود:

از يك سو، باید به «جامعه‌شناسی قدرت» پرداخت، یعنی قدرت را در رابطه با دیگر متغیرهای اجتماعی، با توجه به «ساخت»، «کار ویژه»، و «شکل» اجتماعی، و ارتباط متقابل میان آنها را بررسی، و تحولات آن را دنبال کرد، چرا که، قدرت در «خلاء» معلق نیست

از سوی دیگر لازم است مفهوم قدرت را از دیدگاه «تحلیلی» مورد بررسی دقیق و منطقی قرار داد، عناصر مشکله آن را معین کرد، و وجوه افتراق و اشتراك انواع قدرت را معلوم داشت. درواقع ما با «خانواده قدرت» روبروئیم که دارای اعضای متعددی است

بالاخره، باید تحول تاریخی قدرت را بر دیگر ابعاد آن افزود. بی‌شک، تصدیق این حکم که قدرت پدیده‌ای تاریخی و تحول یافته است کافی نخواهد بود، بلکه باید کم و کیف این تحول را دریافت و برای بررسی دگر جنبه‌های مسئله از آن سود برد. تنها در تحت چنین شرایطی است که میتوان مقوله قدرت را به نحو ثمربخشی وارد علم سیاست کرد.

(Pouvoir brut F, Gross Power E)

(۶۹) مفهوم «قدرت ناخالص»

و «قدرت خالص» POUVOIR net F, Net Power E به ویژه مورد بحث پروفیسور «Deutsch» قرار گرفته است برای اطلاع مفصل ر. ش. به:

Karl W. Deutsch, The Nerves of Government (New York: The Free Press, 1966). PP. 112-114.